

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

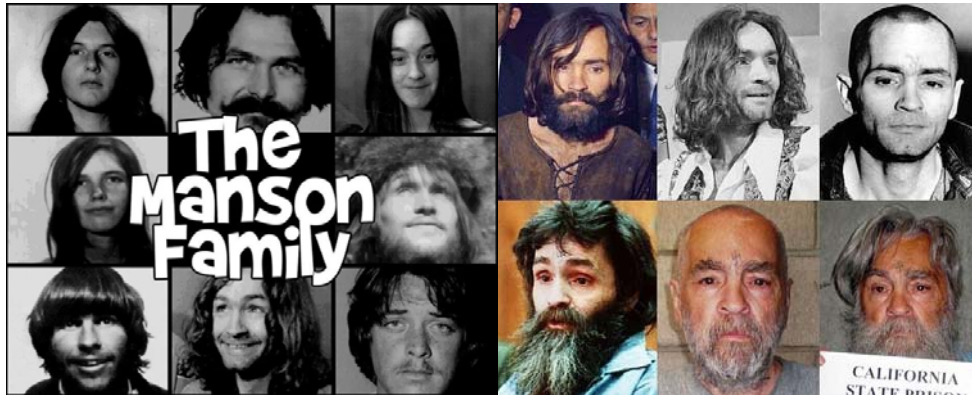
اجتماعی

بهرام رحمانی
۲۲ نومبر ۲۰۱۷

پایان افسانه چارلز منسون، رهبر فرقه جنجالی و آمر قتل همسر پولانسکی!

چارلز میلز منسون - Charles Milles Manson، رهبر فرقه نژادپرست مخوفی که افرادش در دهه ۱۹۶۰، به قتل‌های فجیعی در امریکا دست زدند، شامگاه یکشنبه ۱۹ نومبر ۲۰۱۷، پس از ۴۶ سال حبس در سن ۸۳ سالگی در امریکا درگذشت. او، به علت بیماری، از زندان به بیمارستان منتقل شده بود. در ماه جنوری، «منسون» به دلیل خونریزی شدید روده به بیمارستان منتقل شد و به جراحی نیاز داشت اما پزشکان گفتند که او برای جراحی شدن ضعیف است و او به زندان Prison بازگردانده شد. خبر درگذشت منسون نخستین بار به نقل از خواهر «شارون تیت» در رسانه‌ها مخابره شد؛ او اعلام کرد که خبر را از مقامات مسؤول دریافت کرده است.

در تاریخ جنایت‌های جهان افرادی بسیار خاصی هستند که با وجود اعمال وحشتناکشان تبدیل به یک اسطوره و بت می‌شوند، یکی از این افراد چارلز منسون است، شخصی که تا زمان مرگش، به عنوان «قهرمان» بسیاری از نژادپرستان و گروه‌های تندرو در امریکا محسوب می‌شد. اما خود منسون پس از سال‌ها زندانی بودن، دیگر همان شخص قبلی نبود، منسون یک نوازنده موسیقی بود که زمانی قصد داشت بزرگترین گروه راک دنیا را بسازد.



او از سنین ۲۵ سالگی به بعد، به عقاید نژادپرستانه بسیار تندی روی آورد و پس از مدتی تلاش گروهی به نام «خانواده منسون» را تشکیل داد، اعضای خانواده او اولین اعضای این گروه بودند.

در سال ۱۹۷۱، منسون به جرم هدایت این گروه و دستور قتل حداقل ۷ نفر به حبس ابد محکوم شد، شارون تیت یکی از بازیگران معروف دهه ۶۰ نیز یکی از قربانیان این گروه بود، منسون هرگز اتهامات وارد شده به خود را نپذیرفت تا این که در سال ۱۹۹۰، اعتراف کرد که دستور قتل چندین نفر را صادر کرده است، او پیرو عقیده‌ای به نام «هلتر اسکلتز» بود که این نام را نیز از گروه معروف و افسانه‌ای «بیلنز» گرفته بود. جلسات دادگاه او بسیار جنجالی و پرهیاهو بود.

منسون و گروهش معتقد بودند که در زمانی خاص جنگی نژادی میان سفیدها و رنگین پوستان رخ خواهد داد که در نهایت و پس از سال‌ها جنگ سفیدها پیروز خواهند شد.

منسون با گذشت زمان، به یکی از چهره‌های درگیری‌های نژادی در تمام امریکا شد و یکی از اصلی‌ترین دلایل محبوبیت عجیب او حتی پس از زندانی شدنش عضویت در یک گروه موسیقی راک و تلاش برای ساختن یک گروه موسیقی در دوران جوانی بود، منسون حتی مدتی رابطه‌ای دوستانه با یکی از اعضای گروه بیلنز داشت.

روانشناسان معتقدند منسون جز آن دسته از انسان‌ها بود که در نهایت ادعای پیغمبری می‌کرد، منسون بیش‌ترین مصاحبه را در تاریخ امریکا به‌عنوان یک محکوم دارد و به علت وجهه عجیب اجتماعیش تا همین امروز نیز طرفداران متعصب بسیاری دارد، در سال ۲۰۰۸، تعدادی از طرفدارانش خواستار عفو و آزادی او شدند.

منسون پس از مدتی به علت محیط و خصوصیت و زمان زیاد زندانی بودنش سلامت روحی خود را از دست داد و در مصاحبه‌های ۱۹۹۵ به بعد گاهی حرف‌های بسیار عجیب و خاصی می‌زد، برای مثال او در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۱ گفت که شب‌ها از درون دیوار زندان عبور می‌کند و به بیرون از زندان می‌رود!

تأثیر او در جامعه امریکا بسیار زیاد است، خواننده‌هایی مانند مرلین منسون از نام او به‌عنوان یک امضاء استفاده کرده‌اند و تا به امروز ۵ کتاب در مورد او نوشته شده است که به‌عنوان یک شخصیت منفی بسیار زیاد است، منسون را گاهی پیغمبر سفید نیز می‌نامند او یکی از دلایل اصلی در خشن خواننده شدن موسیقی راک است.

در ۱۷ نوامبر ۲۰۱۴، منسون با افتون الین که در واقع یک مدل است ازدواج کرد! این ازدواج به درخواست الین و به علت علاقه زیاد او به منسون بیان شد، منسون در این رابطه گفت: خوشحالم که هنوز نیز فراموش نشده‌ام.

منسون در یکی از مصاحبه‌هایش که از او پرسیدند چرا قتل‌ها را خودت انجام نمی‌دادی؟ او جواب داد چون که اگر خودم شما کاکاسیا ها را می‌کشتم دیگر تو نبودی که با من مصاحبه کنی! (خبرنگار سیاه پوست بود).

پرونده این قتل‌ها به پرونده «تیت-لابیانکا» مشهور شد. گروه پیروان چارلز منسون که با نام «خانواده منسون» شناخته می‌شدند، در سال ۱۹۶۹ میلادی، هفت نفر را در دو واقعه جداگانه کشتند.

شارون تیت، بازیگر و همسر رومن پولانسکی، کارگردان مشهور سینما که در آن زمان در ماه‌های آخر بارداری بود، مشهورترین قربانی این گروه بود.

سوزان اتکینز، یکی از پیروان جوان چارلز منسون، با ضربات متعدد چاقو شارون تیت را در خانه‌اش کشت و با خون او جلو در خانه نوشت: «خوک کثیف»

چهار نفر دیگر هم که در آن روز در خانه شارون تیت بودند به‌طرز فجیعی کشته شدند. یک روز بعد از این قتل‌ها، اعضای «خانواده منسون» یک زوج ثروتمند به نام لنو و رزماری لابیانکا را هم در خانه‌شان در لس‌آنجلس کشتند.

منسون که در اواخر دهه ۱۹۶۰، پیروانش را جذب می‌کرد می‌گفت که معتقد است جنگی نژادی در امریکا قریب‌الوقوع خواهد بود.

برنامه او این بود که این جنگ ادعائی را تسریع کند در نهایت به‌عنوان رهبر یک نظام نوین اجتماعی ظاهر شود. دادستان‌ها در دادگاه قتل‌های نیت-لابیانکا مدعی شدند که منسون امیدوار بوده این قتل‌ها به گردن سیاه‌پوستان بیفتد و این مسأله تنش‌های نژادی را افزایش دهد.

چارلز منسون، گروهی از پیروان خود را متقاعد کرده بود که روح عیسی مسیح در جسم او حلول کرده است. او با ترکیبی از کاریزما و استفاده از مواد مخدر گروهی را که عمدتاً زنان جوان متعلق به طبقه متوسط بودند، گرد خود جمع کرده بود.

منسون در طول چهار دهه دوران حبس خود، ۱۲ بار تقاضای بخشش و آزادی پیش از موعد کرده بود که با هیچ‌کدام از آن‌ها موافقت نشد.

بدین ترتیب، چارلز منسون معروف‌ترین جانی دنیا بود. معروف است که او حتی در زمان حیاتش هم از چنان شهرتی برخوردار بود که درباره شهرت او، «وینسنت بوگلیوس» بازپرس ویژه پرونده، پس از مرگ او کتابی درباره‌اش با عنوان «هرج و مرج منسون» نوشت که این کتاب، یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های تاریخ شد. منسون، در ۱۲ نوامبر ۱۹۳۴، در «سینسیناتی» امریکا در خانواده‌ای فقیر متولد شد. دوران کودکی‌اش، با بحران‌ها و مشکلات زیادی گذشت.

هنگامی که منسون ۱۲ ساله بود، مادرش برای حفظ جان فرزند خود، او را تحت حمایت دولت درآورد و بدین ترتیب از فرزندش سلب سرپرستی کرد. چارلز تمام دوران نوجوانی‌اش را در خانه‌هایی به سر برد که پس از اقامتی کوتاه در هر یک از آن‌ها، از آن‌جا فراری می‌شد. دوران نوجوانی منسون، در گریز میان خیابان‌ها، دزدی، دستگیری، زندان و انتقال به خانه جدید و باز هم فرار از آن جا سپری شد تا سرانجام به یک دارالتأدیب دولتی فرستاده شد.

روشن است که او در دوران کودکی و جوانی آسیب‌های زیاد روحی و روانی دیده بود بسیار ناهنجار و پرخاشگر و پر از عقده‌های مختلف بار بزرگ شده بود. او در جوانی، به چند کار سطح پائین و با مزد کم رو آورد اما نتوانست از این راه مخارج زندگی‌اش را تأمین کند بنابراین، هر گاه نیاز مالی بر او فشار می‌آورد مرتکب خلاف می‌شد. کار او در جوانی و بزرگسالی، دزدی، جعل چک و تجاوز بود. او به‌خاطر ارتکاب این قبیل جرائم، دائم به زندان می‌افتاد. معمولاً هم به حبس‌های کوتاه‌مدت محکوم شده و یا با عفو مشروط از زندان آزاد می‌شد.

او آخرین بار هم ۲۱ مارس ۱۹۶۷، با عفو مشروط از زندان آزاد شد. به گفته «وینسنت بوگلیوس»، دادستان پرونده، منسون در دادگاه تقاضا کرد که او را از زندان آزاد نکنند. او می‌گفت راه و رسم زندگی در دنیای بیرون از زندان را نمی‌داند و قرابتی با دنیای بیرون زندان ندارد. اما با این وجود «منسون»، برای آخرین بار با عفو مشروط از زندان آزاد شد.

پس از این آزادی، او که ۳۲ ساله بود به سان‌فرانسیسکو رفت و به گروهی از «هیپی»ها نزدیک شد و طرح دوستی با آن‌ها ریخت. گروهی که عاشق موسیقی «راک اند رول» بودند و آشکارا مواد مخدر مصرف می‌کردند. منسون از آن‌ها خوشش آمده بود. او در این زمان مدام از این شهر به آن شهر می‌رفت و در جاده‌ها می‌ایستاد تا راننده‌ای توقف کند و او را به مقصد برساند. در یکی از این سفرهای بین شهری، بر سر راه زنی به‌نام «ماری برونر» قرار گرفت که عازم برکلی بود. ماری فارغ‌التحصیل دانشگاه ویسکانسین و کتابدار بود. اما او نه از شغلش خوشش می‌آمد و نه از درسش. برونر از تفکر پوچی‌طلبی منسون خوشش آمده بود. موقعی که منسون به‌همراه خانم برونر به برکلی رسیدند، از آن‌جا

که منسون مکانی برای اقامت نداشت، برونر به او اجازه داد شب را در خانه وی بگذراند. آن شب - به اقرار خود منسون در دادگاه - اولین باری بود که منسون حس می‌کرد شیفته يك زن شده است. اما هیچ راهی برای بیان احساس خود و رسیدن به هدفش نیافته بود.

منسون پس از آشنائی با برونر، با پول دزدی، يك فولکس واگن ارزان و کهنه خرید. از آن به بعد بود که تصمیم گرفت برای خود گروهی دست و پا کند که خودش اسم آن را «خانواده منسون» گذاشت. نخستین عضو این خانواده برونر بود. منسون توانست یکی دو جوان دیگر را هم به جمع این «خانواده» بیاورد. یکی از این افراد، دختر جوانی بود که چند روز پس از پیوستن به گروه منسون، آن‌ها را ترک کرد و ترجیح داد نزد خانواده‌اش بازگردد. اما دختر دیگری به نام «لینت فروم» به این گروه پیوست. بدین ترتیب، به همراه منسون و برونر، يك باند سه نفره تشکیل دادند. آن‌ها به این نتیجه رسیده بودند که زندگی پوچ است و ارزش کار کردن و زحمت کشیدن ندارد. علائق این گروه، هرج و مرج طلبی بود که برخی هیپی‌های آمریکا ابداع‌کننده آن بودند.

اعضای گروه با ولگردی و بی‌هیچ هدفی، به شهرهای مختلف می‌رفتند. آن‌ها در شهرهای مختلف هم اعضای دیگری نیز برای «خانواده» جذب می‌کردند. اما هیچ‌کدام از این اعضا، در این گروه دوام نمی‌آوردند و خیلی زود گروه منسون را رها کردند. فقط دو جوان دیگر به نام‌های «پاتریشیا کرنوینکل» و «سوزان اتکینز» در این باند ماندگار شدند. آن‌ها در سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۶۹ تمام سواحل کالیفرنیا، اورگون، واشنگتن و نوادا را گشتند و سرانجام در منطقه اسپان رانچ در حوالی لس‌آنجلس سکن شدند. در این زمان بود که چند مرد به نام‌های «چارلز تکس»، «واتسون»، «رابرت بویی»، «بروس دیویس» و «استیو گروگن» نیز به گروه منسون پیوستند.

بسیاری از مفسران جنائی، آن دوره معتقد بودند که منسون با ایجاد رعب و وحشت در اعضای گروه، خوف از خود را در آن‌ها کاشته بود و از این طریق برای خود جذبه‌ای کسب کرده بود. از شواهد به‌دست آمده از اعتراف‌های «منسون»، مشخص می‌شود که این باند، متشکل از عده‌ای بیکار و سرگردان بود که تمام وقت خود را به ولگردی، مصرف مواد مخدر، گپ‌زدن با یکدیگر و آوازهای دسته‌جمعی می‌گذراندند.

حضور منسون در این گروه، بیش از آن که به‌شخصیت یا جذبه خاص او مربوط باشد، مربوط به سن بیشتر او در میان اعضای گروه بود. منسون ۳۴ ساله، در میان اعضای گروه، رفتاری مانند بچه‌های ۱۴-۱۳ ساله داشت. او اگرچه خواسته‌های مطلوب خود را بر گروه تحمیل می‌کرد اما هیچ‌گاه این تحمیل بدون مخالفت اعضا و کلنجار رفتن بر سر این قوانین اجرا نمی‌شد. اعضای «خانواده منسون» خیلی وقت‌ها، اعتنائی به تصمیمات او نمی‌کردند و عملاً هر چه را که خود می‌پسندیدند انجام می‌دادند و البته همواره او را پدر خانواده خود می‌دانستند.

بوگلیوس، در کتاب «هرج و مرج» خود می‌نویسد: این گروه هیپی که تقریباً به يك گروه شبه‌نظامی مبدل شده بودند دارای ساختار و سازمانی بودند که نقش منسون در شکل‌گیری این سازمان را اصلاً نمی‌توان نادیده گرفت.

او می‌نویسد: منسون یکی از افراد باند خود به نام «برندا» را به‌عنوان رئیس آدم‌کش‌های گروه منصوب کرده بود و برندا هم کاملاً تحت فرمان او بود. اما خود منسون در پاسخ به این اتهام، به دادگاه گفته بود که «اگر واقعا من این میزان قدرت داشتم که هر کسی را که دلم بخواهد، به برندا معرفی کنم تا دخلش را بیاورد، پس اولین کسی که معرفی می‌کردم همین آقای بوگلیوس، باز پرس لعنتی پرونده بود تا الان این‌طور به‌پای من نپیچد!» واقعیت این است که دادگاه هیچ وقت نتوانست ثابت کند که برندا قتلی مرتکب شده باشد، اتهام برندا در دادگاه فقط مشارکت در جرایم متعدد بود و نه ارتکاب قتل.

یکی از نکات جالب درباره این گروه آن است که افراد خانواده منسون معتقد بودند ابداعکننده مرام و آئین‌های خاص هستند. گفت‌وگوهای دسته‌جمعی که غالباً به حرافی و اراجیف‌گویی می‌گذشت یکی از سرگرمی‌های اصلی گروه بود. یکی دیگر از سرگرمی‌های آن‌ها، آوازخوانی‌های دسته‌جمعی بود که همیشه خود منسون سردسته و رهبر ارکستر ساختگی گروه بود و با یک گیتار کهنه برای گروه نوازندگی می‌کرد. در سال ۱۹۶۸، منسون برای اولین بار یکی از اعضای معروف گروه موسیقی «بیچ بویز» (Beach Boys) به‌نام «دنیس» را ملاقات کرد. دنیس عادت داشت در سفرهای بین شهری خود، اگر در جاده مسافری را می‌دید او را سوار کند. یک بار بر حسب اتفاق، دو نفر از اعضای گروه منسون در جاده منتظر ماشین بودند که ویلسون آن‌ها را سوار کرد و بعد از رسیدن به مقصد، آن‌ها را به خانه‌اش دعوت کرد و اجازه داد عصر آن روز که خودش برای ضبط برنامه به استودیو می‌رود در خانه وی بمانند. نیمه‌های شب که ویلسون برگشت اتوبوس عجیبی جلو در خانه‌اش دید. موقعی که وارد شد چندین زن و مرد جوان و یک مرد میان‌سال را مشاهده کرد. ویلسون که حساسی ترسیده بود با صدائی لرزان از آن‌ها پرسید: «می‌خواهید بلائی سر من بیاورید؟» منسون مرد میان‌سال، به طرف ویلسون آمد و گفت: «به قیافه ما می‌آید که بخواهیم بلائی سر تو بیاوریم؟» و بعد هم در برابر ویلسون زانو زد و پای او را بوسید. پس از این رویارویی، منسون و ویلسون حساسی با هم رفیق شدند. از آن به بعد، منسون و بعضی از اعضای گروهش مدام به خانه آن آهنگساز معروف رفت‌وآمد می‌کردند. موقعی که اعضای گروه منسون در این خانه بودند، زنان گروه، زنانی کاملاً خانه‌دار می‌شدند. آشپزی می‌کردند، خانه را تمیز می‌کردند، به خرید می‌رفتند و حتی لباس‌های ستاره موسیقی را هم می‌شستند. منسون و ویلسون در طول این مدت، بارها در مورد موسیقی با هم گفت‌وگو کرده بودند. ویلسون بارها به صدای ساز و آواز منسون گوش داده بود و گاه حس می‌کرد که منسون استعدادی در زمینه موسیقی دارد که تا آن زمان کسی به آن توجه نکرده است. در عین حال ویلسون، با افراد گروه منسون بسیار سخاوتمندانه رفتار می‌کرد. پول نقد به آن‌ها می‌داد، خرج دوا و درمان‌شان را فراهم می‌کرد و وسایل خود را بدون هیچ چشم‌داشتی و منتی در اختیارشان می‌گذاشت. حتی یکبار هم اتومبیل فراری گران قیمتش را به یکی از افراد گروه داد که راننده، ماشین شیک را به دیواره کنار جاده کوبید. سرانجام بعد از حدود یک سال، روابط دوستانه منسون و ویلسون به هم خورد. ویلسون کمک به این نتیجه رسیده بود که منسون استعداد چندانی در موسیقی ندارد و ادامه دوستی‌اش با این مرد و اعضای گروه او، برایش خطرناک خواهد بود به‌همین دلیل به روابط خود با خانواده منسون پایان داد. البته هیچ‌گاه تنش بین این دو بروز نکرد که بتوان قطع این دوستی را به آن نسبت داد. در اواخر سال ۱۹۶۸ «منسون»، کمک به این نتیجه رسید که برای فرار از تمدن و قواعد شهرنشینی، باید از شهر و شهری‌ها گریخت و به بیابان‌ها پناه برد. او معتقد بود که «هر چه از شهر دورتر باشیم زندگی مطلوب‌تری خواهیم داشت.» او و گروهش به شدت از مراکز شلوغ شهری و قوانین حاکم بر زندگی شهرنشینی نفرت پیدا کرده بودند. البته یکی از دلایل تمایل خانواده منسون برای گریز از شهر، آن بود که آن‌ها به‌خاطر جرایمی که مرتکب شده بودند و به‌خاطر دل‌زدگی‌های فراوان‌شان و نیز اعتیاد به مواد مخدر، تحت تعقیب پولیس بودند. این گروه سرانجام برای گریز از تمدن و قوانین آن، به مزرعه‌ای در کوهستان «هانشنال والی» رفتند. این مزرعه که کاملاً دور از شهر و دسترس شهرنشینان بود به مادر بزرگ یکی از اعضای گروه منسون تعلق داشت که گروه، برای جلب موافقت وی جهت اقامت در آنجا، مبالغی از پول‌های دزدی خود را به او دادند. اکنون آن‌ها در جایی کاملاً دور از شهر اقامت داشتند و به خیال خود می‌توانستند از آدانه زندگی کنند.

یکی از اعضای گروه منسون به نام «چارلز تکس واتسون»، قبل از آن که به خانواده منسون بپیوندد از همان دوران جوانی در مدرسه، سرگرم خرید و فروش مواد مخدر بود. او بارها سابقه خرابکاری و فرار از مدرسه داشت تا این که سرانجام برای همیشه از خانه گریخت و در سال ۱۹۶۷ به گروه منسون پیوست.

«تکس واتسون»، در سال ۱۹۶۹، باعث شد منسون مرتکب نخستین قتل شود. او از یک تاجر سیاهپوست معتاد، مقداری پول گرفته بود تا برایش ماری جونا تهیه کند اما بعد از دریافت پول هیچ دلیلی ندیده بود که به وعده خود عمل کند. به همین دلیل، به همراه اعضای خانواده منسون، به مزرعه محل اقامتشان رفته بود. تاجر سیاهپوست که حسابی از کلاهبرداری تکس واتسون به خشم آمده بود خواهر وی را گروگان گرفته و به واتسون تلفن زده و گفته بود اگر می‌خواهد خواهرش زنده بماند باید یا طبق وعده، ماری جونا به او بدهد یا اصل پول را برگرداند. زمانی که معتاد سیاهپوست تلفن زده بود، خود تکس واتسون در خانه نبود و منسون گوشی تلفن را برداشته بود. منسون پس از شنیدن پیغام تاجر معتاد، به تکس اطلاع داد که خواهرش در دام آن مرد است.

منسون و تکس بلافاصله اسلحه برداشته و به آپارتمان مرد سیاهپوست رفتند. منسون که سلاح خود را زیر لباسش پنهان کرده بود از آن مرد خواست که خواهر «تکس» را رها کند. حتی ملتمسانه از او خواهش کرد برای برگرداندن پول به آن‌ها مهلت دهد. اما تاجر نگویند بخت که به شدت عصبانی بود، دوباره همان حرف قبلی را تکرار کرد و گفت تا پول یا مواد به او رسانده نشود آن دختر را آزاد نخواهد کرد. منسون در برابر آن مرد زانو زد و دوباره خواهش کرد که دختر بی‌گناه را آزاد کند اما گوش مرد بدهکار نبود. منسون موقعی دریافت آن مرد هیچ توجهی به خواهش‌های مکررش ندارد اسلحه را از زیر لباسش در آورد. مرد که با دیدن اسلحه منسون هول شده بود به سوی او یورش آورد اما قبل از آن که به منسون برسد، سه گلوله در بدنش خالی شده بود.

زندگی منسون و اعضای گروهش از آن به بعد دست‌خوش تغییرات فراوانی شد. آن‌ها که تا پیش از آن، آزادانه همه جا می‌گشتند و با پوچی دنیا کنار آمده بودند و خوش می‌گذراندند بعد از آن حادثه مجبور شدند مدام در هراس و خفا زندگی کنند. چرا که می‌دانستند این تاجر، عضو سازمانی است که احتمالاً اعضای آن، به دنبال انتقام‌گیری خواهند بود.

اندک زمانی پس از آن حادثه، دومین شوک بر اعضای گروه منسون وارد آمد. منسون و پیروانش طی دو شب در ماه اوت ۱۹۶۹، هفت نفر را به ضرب چاقو یا گلوله کشتند.

نهم آگست ۱۹۶۹، قرار شد چارلز تکس واتسون، سوزان آتکینز، پاتریشیا رینوینکل و لیندا کازابیان به سرکردگی چالز منسون نقشه قتل شارون تیت را اجرا کنند. آن‌ها وقتی وارد خانه شدند هر کسی که آنجا بود را به بدترین شکل ممکن به قتل رسانده و با خون مقتولان روی در و دیوار کلمات گوناگون و اشکال مختلفی کشیدند. مقتولان با شلیک گلوله و ضربات چاقو جان باخته بودند.

در زمان ارتکاب قتل هیچ‌کس از ماجرا با خبر نشد تا این که روز بعد مستخدم پس از ورود با صحنه وحشتناکی روبه‌رو شد. او پولیس را با خبر کرد. جسد شارون همراه یکی از مهمانانش در گوشه و کنار خانه در حالی که سرشان با نایلون پوشیده شده بود و طنابی دور گردنشان انداخته بودند به چشم می‌خورد ضمن این که جسد دو نفر دیگر از مهمانان که با شلیک گلوله کشته شده بودند در بیرون از خانه روی چمن‌های باغچه افتاده بود. پنجمین مقتول پسر باغبان بود که جنازه اش روی فرمان اتومبیل افتاده و با شلیک چند گلوله جان باخته بود.

رومان پولانسکی، کارگردان معروف سینما و همسر شرون در شب جنایت برای نهائی کردن پروژه سینمایی خود در لندن به سر می‌برد از لنو و روزماری لابیانکا خواسته بود شب را در کنار همسرش بمانند. شرون در زمان قتل ۸ ماهه باردار بود.

فرقه منسون با قطع کابل تلفن ابتدا یکی از مقتولین را در پارکینگ به ضرب گلوله از پای درآوردند و پس از ورود به خانه و حلق‌آویز کردن دیگر مقتولین آن‌ها را به ضربات متعدد چاقو به قتل رساندند.

یکی از چهار مهاجمی که در این ماجرا دست داشتند، توسط تنها شاهد قتل شناسائی شد. وی ساعت ۱۱:۳۰ شب او را در حوالی خانه شارون دیده بود و به این ترتیب «خانواده منسون» که چهار نفر از آن‌ها مرتکب این جنایت شوکه‌کننده شده بودند، دستگیر شدند.

این گروه پس از دستگیری به قتل تیت و دوستانش اعتراف کردند، حتی یکی از آن‌ها (سوزان اتکینز) از التماس‌های شارون تیت برای زنده ماندن گفت و اظهار کرد شارون آخرین نفری بود که به قتل رسید.



شارون، همسر پولانسکی، زمانی به قتل رسید که او برای کارگردانی فلمی به اروپا رفته بود. به محض این که خبر این حادثه به او رسید به سمت لس‌آنجلس حرکت کرد. تحقیقات پولیس برای یافتن ردپائی از قاتلان ادامه داشت. جستجوهای اولیه نشان داد که قاتلان پس از ارتکاب قتل جریان برق و خطوط تلفن را قطع کرده‌اند. وقتی کارآگاهان صحنه جرم را بررسی می‌کردند نمی‌دانستند روز بعد باید به نقطه دیگری از شهر بروند و صحنه قتل دیگری را بررسی کنند.

روز بعد گروهی که قتل‌های خانه شارون را مرتکب شده بودند به خانه لینو و رزماری لایبمانکا حمله کردند. قاتلان دست و پای زن و شوهر را بستند و چارلز منسون پیش از ترک خانه دستور قتل آن‌ها را صادر کرد. این بار قاتلان پس از ارتکاب قتل محل را زود ترک نکردند، بلکه پس از خوردن شام و دوش گرفتن به سمت محل زندگی‌شان در مزرعه رانچ برگشتند. پس از ارتکاب این دو قتل، اعضای گروه جنایت‌کار در شهر پرسه می‌زدند تا شاید طعمه دیگری پیدا کنند، اما موردی توجه‌شان را جلب نکرد.

مدتی بود که مزرعه رانچ تحت نظر پولیس بود. به اداره پولیس گزارش شده بود که گروهی مشکوک در این‌جا دیده شده‌اند و از این رو هلیکوپترهای پولیس بر فراز مرتع گشت می‌زد. خودروهای سرقتی در گوشه و کنار مرتع به چشم می‌خورد، اما خبری از گروه نبود. جست و جوهای پولیس، همچنان برای دستگیری این گروه مشکوک ادامه داشت تا این که شانزدهم اگست ۱۹۶۹، منسون و خانواده‌اش به اتهام سرقت خودرو دستگیر و برای بازجویی به اداره پولیس منتقل شدند، اما به دلیل نبود مدارک لازم و درج اشتباه تاریخ سرقت‌ها این خانواده آزاد شده و به این ترتیب خانواده قاتل از چنگ قانون گریخت.

پس از آزادی این خانواده، منسون به دونالد شیا معروف به دونالد کوتوله مشکوک بود و می‌گفت او یک جاسوس است. همه می‌دانستند دونالد کوتوله، صاحب مزرعه‌ای که منسون‌ها در آن زندگی می‌کنند خیلی از این خانواده خوشش نمی‌آید و دلش می‌خواهد هر چه زودتر مزرعه را ترک کنند. از نظر منسون وقت آن بود که همراه خانواده‌اش به مرتع بارکر

در دره مرگ بروند، اما پیش از رفتن یک کار نیمه‌تمام داشت که باید آن را تمام می‌کرد. او همراه بروس داویس، تک واتسون و استیو گروگن سراغ دونالد کوتوله رفتند و وی را به قتل رساندند و جنازه دونالد را پشت مرتع دفن کردند. همزمان با رفتن خانواده منسون به مزرعه بارکر، کارآگاهان با ردیابی اتومبیل‌های سرقت شده ردپای منسون‌ها را پیدا کرده و به مزرعه بارکر رسیدند. وقتی نیروهای پولیس به آنجا حمله کردند اثری از منسون‌ها نبود، اما کارآگاهان احتمال می‌دادند آن‌ها هر جا که باشند باز هم به همین منطقه برمی‌گردند. برای همین چند مأمور به‌طور شبانه‌روزی در آنجا کشیک می‌دادند تا به محض دیدن موردی مشکوک گزارش دهند. حدس کارآگاهان درست بود. دوازدهم اکتبر منسون و هفت نفر از اعضای گروهش به مزرعه بازگشتند و طولی نکشید که دستگیر شدند. اعضای گروه منسون، پس از دستگیری به جرم سرقت خودرو به زندان رفتند. تا آن موقع پولیس نمی‌دانست قاتلان روزهای نهم و دهم آگوست را دستگیر کرده است؛ پرونده‌ای که کارآگاهان هنوز به دنبال سرخ‌هائی از قاتلان آن می‌گشتند.

«سوزان آتکینز» دستگیر شد و پولیس پس از این دستگیری بازجویی‌های تخصصی را از او آغاز کرد. تحقیقات نشان می‌داد که سوزان در آن زمان در زندان بوده است بنابراین ارتباط زیادی بین این قتل و دو قتل دیگر وجود داشت. تنها موردی که وجود داشت این بود که سوزان با چاقو به‌سوی مردی حمله کرده است ولی جسد «هینمن» ضربه چاقویی را بر خود نداشت. با این حال بررسی‌ها نشان می‌داد که «ویک فرایکونسکی» با چاقو به قتل رسیده است. این جسد را پولیس در برابر خانه «شارون تیت» پیدا کرده بود.

در طول زمانی که «آتکینز» در زندان در انتظار دادگاه خود برای قتل «هینمن» بود شروع به صحبت و درددل با هم سلولی هایش به نام «ویرجینیا گراهام» کرد. در این صحبت‌ها بود که آتکینز اعتراف کرد قتل کار او بوده است و این قتل‌ها به دستور «چارلز منسون عیسی مسیح» بوده است و او آن‌ها را به محلی در یک زیرزمین به نام دره مرگ هدایت خواهد کرد و در آنجا با تمدنی نوین رویه‌رو خواهند شد. در حالی که هم سلولی‌های آتکینز احساس می‌کردند که او دیوانه شده است، او در ادامه گفت: در قتل شارون تیت و لایبانکاها نیز دست داشته است و همه این قتل‌ها کار خود او بوده است. او گفته بود از این که زنی باردار را به قتل رسانده است به هیچ‌وجه ناراحت نیست زیرا این قتل‌ها به دستور چارلز انجام شده است.

آتکینز در این حرف‌ها و صحبت با هم سلولی‌هایش به قتل‌های دیگری که نقشه‌شان بود و باید آن را انجام می‌دادند اشاره کرد. ریچارد برتون، استیو مک کوئین، الیزابت تیلور، فرانک سیناترا و تام جونز همه ستاره‌های محبوب آمریکائی بودند که در لیست مرگ قرار داشتند.

در همین زمان پولیس اعترافات دیگری از اعضای «خانواده منسون» به‌دست آورد. «آن اسپرینگر» اعتراف کرد که چند روز بعد از آن قتل‌ها منسون شروع به صحبت در مورد نحوه کشتن آن افراد کرده بود و اشاره کرده بود که کلماتی مثل خوک، هلتر اسکلترا با خون روی درها و دیوارها نوشته‌اند.

در میان این صحبت‌ها بود که از شخصی موسوم به «دنی دی کارلو» نام برده شد. وقتی که پولیس این شخص را پیدا کرد وی نیز حرف‌های زیادی را در مورد خانواده منسون با پولیس در میان گذاشت و از افرادی دیگر که در آن مزرعه همراه منسون زندگی می‌کردند، نام برد. با منسجم شدن این اطلاعات بود که پولیس لوس‌آنجلس وارد عمل شد. هجده نوامبر سال ۱۹۶۹، دادرسی پرونده «وینسنت بولیوسی» پس از شنیدن اعترافات آتکینز باید به‌نوعی می‌توانست ثابت کند که «چارلز منسون» فرمانده و رهبر این گروه مرگ بوده است و تمام قتل‌ها به‌دستور او صورت گرفته است.

شواهدی که در صحنه‌های قتل و ابزارآلات در محل زندگی گروه کشف شد، مدرک لازم برای متهم کردن منسون وجود داشت و انگیزه قتل به‌گفته دادرس «بولیوسی» همان فلسفه وحشیانه هلتراسکلتز بوده است. حتی کیف پول یکی از مقتولان نیز پس از ربوده شدن در یک پمپ بنزین که محل تردد سیاهپوستان بود، قرار داده شده بود تا وقتی یکی از سیاهان قصد استفاده از کارت‌های اعتباری درون آن را دارد، دستگیر شود و تمام تقصیرها برعهده یک سیاهپوست باشد، ولی این اتفاق هرگز نیفتاد و پولیس زودتر کیف پول را در آن محل کشف کرد.

در طول دادرسی‌ها که چند ماه طول کشید چارلز منسون حضوری دائمی در دادگاه داشت. دادرس پرونده «بولیوسی» در مورد او می‌گوید:

- اگر چه هرگز خوب درس نخوانده و مدرسه نرفته است ولی بیانی شیوا داشت و خیلی باهوش بود. او متوجه تمام ظرایف معنایی می‌شد و قبل از این‌که به سوالات پاسخ دهد آن‌ها را کاملاً بررسی می‌کرد. هر چند که اتهامات وارد شده به او خیلی جدی بود با این حال او همیشه مشغول این بود که در دادگاه یک شوخی بکند و فضای دادگاه را از آن حالت جدیت خارج کند.

پانزدهم جون ۱۹۷۰، اولین جلسه دادگاه خانواده منسون تشکیل شد. در این جلسه، شاهد اصلی ماجرا کازابیان بود. منسون، آتکینز و رینوینکل نیز متهم به هفت فقره قتل عمد بودند. کازابیان با وجود این که گروه را همراهی کرده بود، اما در هیچ یک از قتل‌ها دست نداشت و برای همین به او گفته شده بود که اگر با پولیس همکاری کند در مجازاتش تخفیف قائل می‌شوند. به این ترتیب، شهادت کازابیان ثابت کرد منسون گناهکار است. به ادعای کازابیان هیچ یک از اعضای خانواده او جرأت نه گفتن به دستورات منسون را نداشتند. این منسون بود که نقشه قتل‌ها را می‌کشید و همه باید بدون پرسیدن حتی یک سؤال آن را اجرا می‌کردند.

کازابیان، برای دادگاه توضیح داد که منسون به هرج و مرج معتقد است و عقیده دارد که هرج و مرج با نبردهای نژادپرستانه به وقوع خواهد پیوست. او بر این باور بود که قتل‌هایش به هرچه زودتر اتفاق افتادن نبردهای نژادپرستانه کمک خواهد کرد. بیست و پنجم ژانویه ۱۹۷۱، هیأت منصفه همه اعضای فامیل منسون را گناهکار خواند و آن‌ها را به قتل درجه یک محکوم کرد. منسون همراه سه نفر دیگر از اعضای گروهش به مرگ در اتاق گاز محکوم شد. وقتی او را از دادگاه بیرون می‌بردند او با دستان دستبند زده فریاد می‌کشید: «شماها هیچ حقی برای مجازات من ندارید.»

«قاضی چارلز اولدر» دستور داده بود که تمام اعضای هیأت منصفه تا پایان محاکمه در قرنطینه باشند تا از هرگونه تهدید و آزارهای احتمالی که توسط هواداران خانواده منسون می‌شد در امان بمانند. رفت و آمد قاضی «اولدر» نیز تحت نظارت و محافظت شدید انجام می‌گرفت. در آغاز این محاکمه رسمی بود که دادرس «بولیوسی»، «چارلز منسون» را یک ولگرد که خود را عیسی مسیح معرفی می‌کرد، نامید و اضافه کرد: وی در پس پوشش یک هیپی که اصولاً نماینده دوستانداران صلح هستند دست به برنامه‌ریزی قتل‌های متعدد زده است و او دیوانه‌ای است که برای رفع عطش خود و برای رسیدن به قدرت اقدام به خونریزی می‌کند.

منسون، با ضربداری خون‌آلود روی پیشانی‌اش در برابر هیأت منصفه ظاهر شد و با کمک «اردینگ کانارک» وکیل مدافعش، به دفاع در برابر اتهامات وارد به خود پرداخت. مهم‌ترین چیزی که او باید در مقابل آن از خود دفاع می‌کرد تسلط افسانه‌ای‌اش بر اعضای گروه‌اش بود. اگر هر کدام از اعضای گروهش علیه او شهادت می‌دادند، وضعیت و شرایط کاملاً به ضرر «منسون» تمام می‌شد. چارلز منسون به این دلیل در صدد بود که با تهدید و سایر راه‌ها آن‌ها را از این کار منع کند. یکی از کسانی که علیه او شهادت داده بود، تهدید شده بود که خودش و خانواده‌اش کشته خواهد شد.

به واسطه نفوذ شدید منسون بر اعضای گروهش که در دادگاه حاضر بودند «سوزان آتکینز»، اعترافاتی را که علیه «منسون» کرده بود، پس گرفت و شروع به تعریف کردن داستان‌هایی بی سر و ته و عجیب کرد.

منسون هر چه شواهد و مدارک علیه‌اش بیش‌تر می‌شد، بیش‌تر سعی می‌کرد تا جو دادگاه را به هم بزند و به این گونه به نفع خودش شرایط را تغییر دهد. در اوج این جریان او شروع به مشاجره لفظی با قاضی کرد و فریاد زد: «یک نفر باید سرت را از تن جدا کند.» در این هنگام آتکینز به همراه دو نفر دیگر از اعضای گروه بلند شدند و شروع به خواندن آوازهایی مخصوص به زبان لاتین کردند. قاضی آنان را با این کار از دادگاه اخراج کرد وقتی که آن‌ها دوباره به دادگاه برگشتند در برابر حیرت حضار دادگاه و اعضای هیأت منصفه ادعا کردند تمام آن قتل‌ها را خودشان برنامه‌ریزی و اجرا کرده‌اند و «چارلز منسون» هیچ نقشی در این قتل‌ها نداشته است.

با این ادعا بود که «رونالد هیوز» - یکی از وکلا - فریاد زد: در این شرایط ساختگی حاضر نیستم در دادگاه حضور داشته باشم و دفاع از موکلم را - که عضوی از خانواده منسون بود - برعهده نمی‌گیرم.

چند روز بعد از این کار، او ناپدید شد و جسد «رونالد هیوز» مدتی بعد در میان تخته سنگ‌هایی بزرگ در بخش ونتورا پیدا شد. بعدها اعضای خانواده منسون مسئولیت این قتل‌ها را به‌عهده گرفتند.

پانزده ژانویه ۱۹۷۱، یعنی هفت ماه بعد از آغاز دادرسی‌ها بود که هیأت منصفه تشکیل جلسه داد و بعد از ۹ روز شور، بالاخره رای خود را اعلام کرد. تدابیر امنیتی شدیدی در اطراف ساختمان دادگاه برقرار شد. زیرا یکی از هواداران منسون یک جعبه نارنجک از قرارگاه نیروی دریایی دزدیده بود و قصد داشت دادگاه را به روز قیامت تبدیل کند.

هیأت منصفه چارلز منسون به همراه سه تن از اعضای گروه را مجرم شناخت. ۲۹ مارچ ۱۹۷۱، نیز دادگاه حکم خود را مبنی بر اعدام متهمان ابلاغ کرد. در لحظه قرائت حکم استکینز به اعضای هیأت منصفه گفت: بهتر است در خانه خود را قفل کنید و مراقب جان خود و کودکان‌تان باشید. در ۱۹ اپریل قاضی دادگاه عالی چارلز اولدر حکم نهائی را اعلام داشت: حکم نهائی اعدام است و این شرایط الزامی است. اگر برای این جنایات مجازاتی اینگونه در نظر گرفته نشود، پس چه جرمی مستحق حکم اعدام است؟ در سال ۱۹۷۲ دادگاه عالی کالیفرنیا مجازات اعدام را به‌طور کلی ملغی کرد و بعد به واسطه چنین تغییری در قانون اعضای گروه به همراه چارلز منسون به حبس ابد محکوم شدند.

چارلز منسون که از ۳۴ سالگی شروع به جمع‌آوری گروهی از هیپی‌ها و ولگردها کرده بود، توانسته بود ۳۰ نفر را دور خود جمع کند. او تمایل شدیدی به رهبری داشت و همراهان و پیروانش او را می‌پرستیدند، به‌طوری که او را پیامبر و شیطان می‌دانستند.

چارلز منسون، به حامیان خود وعده داده بود که پس از پیروزی، بر جهان حکومت خواهند کرد و در این زمان است که بر سرزمینی که در زیر زمین پنهان شده و «دره مرگ» نام دارد، راه پیدا خواهند کرد.

سایه این اتفاق، همواره بر ذهن و روان پولانسکی سنگینی کرده و رد آن را در برخی فلم‌هایش نیز می‌توان مشاهده کرد. وی، همواره از پرداختن به مسائلی که یادآور این واقعه باشد دوری می‌کرد، اما چهل سال بعد راضی شد برای کتابی که به زندگی همسر مقتولش می‌پردازد، مقدمه بنویسد.

خواهر وی با همکاری چند هنرمند معروف از جمله «جین فوندا»، «جوان کالینز» و الیته خالق «پیانیست» کتابی را درباره زندگی وی انتشار دادند.

تیت ۲۶ ساله که قرار بود دو هفته بعد، کودک خود را به دنیا آورد، توسط هواداران «چارلز منسون» کشته شد. سه دوست دیگر او که در آن روز وی را همراهی می‌کردند نیز در این جریان به قتل رسیدند.

پولانسکی، در بخش‌هایی از این پیشگفتار آورده است: حتی پس از گذشت ۴۰ سال، نوشتن از «شارون» برایم سخت است. البته تصور این که اگر شارون زنده می‌ماند چه پیش می‌آمد، برایم غیرممکن است. اما این کتاب به من اجازه می‌دهد گذشته را به یاد بیاورم.

به گزارش نیویورک پست، «دبرا» خواهر شارون این کتاب را «یادآوری» نامیده است.

رومن پولانسکی، کارگردان مشهور عالم سینما در روز هجدهم اوت ۱۹۳۳ در پاریس از پدر و مادری لهستانی متولد شد و دوران کودکی را در بحبوحه جنگ جهانی دوم سپری کرد.

در دهه ۵۰، پولانسکی وارد عرصه بازیگری شد و در فلم «یک نسل» به کارگردانی «آندره وایدا» بازی کرد. وی اولین فلم بلند خود را در سال با نام «چاقو در آب» ساخت. دومین فلم وی با نام «تتفر» در انگلیس ساخته شد. در سال ۱۹۶۶، پولانسکی سومین فلم‌اش را با نام «بن‌بست» روانه سینما کرد. در سال ۱۹۶۷، وی فلم «قاتلین بی‌باک خون‌آشام» را ساخت که اولین فلم رنگی او محسوب می‌شد.

پس از آن، پولانسکی به آمریکا رفت و با ساخت فلم پر فروش و موفق «بچه رزماری»، نام خود را بیش از پیش بر سر زبان‌ها انداخت. او در سال ۱۹۷۳ یکی از بهترین فلم‌هایش یعنی «محلہ چینی‌ها» را ساخت. این فلم که نامزد ۱۱ جایزه اسکار شد، جایزه بهترین بازیگری را برای «جک نیکلسون» و «فای دونوای» به‌همراه آورد و اسکار بهترین فلم‌نامه را نیز کسب کرد. پولانسکی برای ساخت فلم بعدی‌اش به اروپا و فرانسه رفت و در سال ۱۹۷۹ «تس» را ساخت که موفق به کسب سه جایزه اسکار بهترین فلم‌برداری، بهترین طراحی لباس و بهترین کارگردان هنری شد.

در سال ۲۰۰۲ بود که پولانسکی شاهکار سینمایی‌اش را به جهانیان معرفی کرد؛ «پیانیست»، فلمی درباره جنایت نازی‌ها در جنگ جهانی دوم که همیشه او را آزار می‌داد. این فلم اسکار بهترین کارگردانی و جایزه نخل طلای کن را برایش به ارمغان آورد. آخرین ساخته این کارگردان سرشناس «نوس در پوست خز» بود که در جشنواره کن سال گذشته در بخش رقابتی، نامزد نخل طلای کن شد.

در میان فلم‌سازان نام‌دار جهان، شاید هیچ نامی به‌اندازه نام رومن پولانسکی معروف و جنجالی نیست. نام پولانسکی فلم‌ساز لهستانی مقیم فرانسه و خالق آثار ماندگاری چون چاقو در آب، بچه رزماری، مستاجر، محلہ چینی‌ها و... در چندماه اخیر بار دیگر در صدر اخبار سینمایی جهان به‌گوش رسید و دلیل آن علاوه بر اکران تازه‌ترین اثر او با عنوان نویسنده در سایه که با نقدهای اغلب مثبتی همراه بود، به ماجرای بازداشت او در سوئیس و اقامت چندماهه اجباری او در این کشور بازمی‌گردد. در همین اثناء، کتابی جامع و جذاب با عنوان رومن به‌روایت پولانسکی از سوی نشر چشمه منتشر گردید. این کتاب روایتی‌ست از زندگی جنجالی پولانسکی و چگونگی شکل گرفتن ایده‌ها و ساختن آثار درخشان‌اش به‌قلم رومن پولانسکی.

رومن به‌روایت پولانسکی با ترجمه «آزاده اخلاقی» و ویراستاری «محسن آرم»، منتقد، در ۵۹۰ صفحه، همراه با تصاویری از پولانسکی و پشت‌صحنه آثارش منتشر شده است.

«رومن پولانسکی» در ۱۸ اگست ۱۹۳۲، در پاریس به دنیا آمد. در ۱۹۴۱، کار حرفه‌ای خود را در برنامه رادیویی «مری کنگ» آغاز کرد و در ۱۹۴۷ به‌خاطر بازی در تئاتر «پسر هنگ» برنده جایزه شد. در ۱۹۴۹، در نمایش‌نامه عروسکی سیرک «تارابومیا» در کراکوف بازی کرد و در ۱۹۵۰، به تحصیل در مدرسه هنر کراکوف روی آورد. نخستین حضور سینمایی او به سال ۱۹۵۱، با بازی در فلم «سه داستان» بود؛ فلمی که به وسیله چند دانشجوی مدرسه

فلم لودز ساخته شد. از جمله کارنامه هنری وی می‌توان به این موارد اشاره کرد: کارگردانی فلم کوتاه دوچرخه (۱۹۵۵)؛ ساخت فلم کوتاه برای پایان‌نامه دانشگاه با نام وقتی فرشته‌ها سقوط می‌کنند (۱۹۵۹)؛ ساخت فلم کوتاه چاقه و لاغره (۱۹۶۱)؛ و... آخرین فلمی که او کارگرانی کرد، نویسنده پشت پرده نام دارد. وی با ساختن این فلم، برنده خرس طلای بهترین کارگردانی جشنواره برلین شد و...

داستان فلم «بچه رزماری» درباره زن و شوهر جوانی است که با برنامه شوم همسایه‌های شیطان‌پرستان قرار است فرزندی از شیطان را به دنیا بیاورند. «بچه رزماری» یکی از مطرح‌ترین فلم‌های تاریخ سینماست که به جرأت می‌توان گفت جدی‌ترین فلمی‌ست که موضوع شیطان و شیطان‌پرستی را پیش کشیده است.



این فلم یک حادثه عجیب در دنیای فلم‌سازی بود و با گذشت نزدیک به ۵۰ سال از ساخت آن هنوز هم جزء بهترین فلم‌ها در این زمینه است. با این‌که پولانسکی هم همین نظر را درباره فلمش دارد اما یک اتفاق تلخ و غیر منتظره در نهم آگوست ۱۹۶۹ «رزماری» را به تلخ‌ترین فلم پولانسکی تبدیل کرد.

شارون تیت بازیگر تازه کاری بود که بعد از آمدن به هالیوود با رومن که کارگردان شناخته شده‌ای بود ازدواج کرد. زمانی که رومن در لندن به سر می‌برد، شارون که ماه آخر بارداریش را می‌گذراند در خانه‌اش در بورلی هیلز لس‌آنجلس مشغول استراحت بود که عده‌ای به آن‌جا حمله کردند و او و مهمانانش را به فحیح‌ترین شکل با ۱۲۰ ضربه چاقو به قتل رساندند، بعد طنابی دور گردنش انداختند. بعد از این اتفاق رسانه‌ها قتل شارون را به فلم بچه رزماری و موضوع شیطان‌پرستی ربط دادند؛ تا این‌که پولیس قضائی سه زن و یک مرد را به همراه چارلز منسون (رهبر گروه) دستگیر و محاکمه کردند. چارلز منسون که گرایش شیطان‌پرستی داشت بعد از یک سال در تاریخ ۲۴ جولای ۱۹۷۰، در حالی که با چاقو پیشانی‌اش را به شکل X بریده بود وارد دادگاه شد و گفت: «من برای جهان شما یک X هستم و با هیچ دادگاهی نمی‌توانید مرا بشناسید.»

یکی از اعضای این گروه، دختری ۱۹ ساله به نام لسللی فان هوتن در قتل فجیع لنو لا بیانکا، صاحب یک سوپرمارکت زنجیره‌ای و همسر او در سال ۱۹۶۹ مشارکت داشت. لسللی فان هوتن، عضو پیشین فرقه «منسون» بیش از ۴۵ سال است.

یک روز پیش از این جنایت، مانسن و پیروانش به خانه رومن پولانسکی ریخته و شارون تیت، هنرپیشه آمریکایی و همسر باردار رومن پولانسکی، و چهار نفر دیگر را به ضرب چاقو به قتل رسانده بودند. البته لسللی فان هوتن در ماجرای قتل شارون تیت نقشی نداشت. لسللی فان هوتن که در آن زمان زنی جوان بود، اکنون بیش از ۴۵ سال است که تاوان آن جنایات را پس می‌دهد و در زندان به سر می‌برد. اما اکنون ممکن است که او مورد عفو قرار گیرد.



لسلی فان هوتن (نفر اول سمت چپ از ردیف جلو) در حین رفتن به یکی از جلسات محاکمه‌اش در سال ۱۹۷۰
 کمیسیونی حقوقی که مسؤل رسیدگی به پرونده و وضعیت او است، روز پنج‌شنبه ۱۴ اپریل ۲۰۱۷ - ۲۶ فروردین
 ۱۳۹۶، توصیه کرده که در مورد لسلی فان هوتن اصل «تعلیق مراقبتی مجازات» به کار رود.
 البته یک مرجع قضائی بالاتر از کمیسیون مزبور هنوز باید این درخواست را مورد بررسی قرار دهد و در این باره
 تصمیم‌گیری کند. حرف آخر در این ماجرا را جری براون، فرماندار ایالت کالیفرنیا خواهد زد که می‌تواند درخواست
 آزادی لسلی فان هوتن را رد کند.

لسلی که حال ۶۶ سال دارد، در آن زمان جوان‌ترین عضو «خانواده منسون» بود. او پس از آوردن به مواد مخدر
 به عضویت این فرقه درآمده بود.

آن‌گونه که کمیسیون مسؤل برای رسیدگی به سرنوشت لسلی فان هوتن اعلام کرده، او در طی نزدیک به ۴۶ سال
 حبس مرتکب خطائی جدی نشده و زندانی نمونه‌ای بوده است. علی‌زین‌نام که عضو کمیسیون مزبور است، در جلسه
 شنود لسلی فان هوتن به او گفته است: «رفتار شمار در دوران حبس‌تان به اندازه کافی گویاست. ۴۶ سال زندگی در
 زندان بدون ارتکاب خطائی جدی.»

این بیستمین تلاش لسلی فان هوتن برای متقاعد کردن مقامات قضائی به بخشودنش است. دادستانی کالیفرنیا تا کنون با
 آزادی فان هوتن و اجرای تعلیق مراقبتی مجازات در مورد او مخالف بوده، اما حال اعلام کرده که قصد بررسی
 توصیه‌ی کمیسیون را دارد.

کونتین تارانتینو؛ فلمساز پرطرفدار و نامتعارف سینمای جهان، به سراغ ساخت فلمی براساس اتفاقی واقعی رفت. فلمی
 در ارتباط با «شارون تیت»، همسر رومن پولانسکی که در سال ۱۹۶۹ به دست هواداران چارلز منسون به قتل رسید.



کونتین تارانتینو در تازمترین فلم خود، داستان واقعی قتل‌های وحشیانه گروه چارلز منسون را به تصویر خواهد کشید. پروژه سینمایی تازه تارانتینو هنوز نامی ندارد، اما طبق معمول فلم‌نامه‌نویس و کارگردان آن خود تارانتینو است. تهیه‌کنندگان این اثر سینمایی هاروی و باب واینستاین هستند که پیش از این نیز با تارانتینو همکاری داشته‌اند. تارانتینو برای این فلم تازه، برد پیت و جنیفر لارنس را به‌عنوان بازیگران اصلی در نظر گرفته است. برد پیت پیش از این در فلم «حرامزاده‌های لعنتی» با تارانتینو همکاری کرده است. البته گفته می‌شود هنوز قراردادی در این باره امضاء نشده است. فلم‌برداری این اثر سینمایی از تابستان سال ۲۰۱۸ آغاز خواهد شد.

آخرین اثر کونین تارانتینو که پس از فلم‌های «سگ‌های انباری»، «پالپ فیکشن»، «جکی براون»، «بیل را بکش ۱» «بیل را بکش ۲»، «ضد مرگ»، «حرامزاده‌های لعنتی»، «جاگوی آزاده» نهمین اثر این کارگردان به حساب می‌آید با دیگر آثار او متفاوت است؛ زیرا شخصیتی تخیلی ندارد و همه آدم‌های آن ما به ازای بیرونی دارند. کونتین تارانتینو در سخنان جدید خود این موضوع را شفاف ساخت که فلم جدیدش تنها در مورد چارلز منسون نخواهد بود. تارانتینو در سخنانی کوتاه به آن نامپسون، خبرنگار سایت IndieWire چنین گفت: «فلم جدید در مورد چارلز منسون نیست؛ در مورد سال ۱۹۶۹ است.»

به‌عبارتی دیگر کونتین تارانتینو منظورش این بوده است که فلم جدیدش در مورد سال ۱۹۶۹ و اتفاقات آن زمان است و فرهنگ مرسوم آن دوره را به تصویر خواهد کشید و داستان چارلز منسون یک بخش از این فلم خواهد بود. این‌طور که گفته می‌شود شخصیت چارلز منسون که رهبریت فرقه‌ای با نام منسون و با ایدئولوژی اعتقاد به خویشتن را بر عهده داشت، همچون شخصیت هیتلر در فلم Inglourious Basterds (حرامزاده‌های لعنتی) به تصویر کشیده خواهد شد؛ شخصیتی که بیشتر در پس‌زمینه داستان قرار خواهد داشت و چندان در صحنه‌های فلم ظاهر نخواهد شد.

در فلم Inglourious Basterds، هیتلر شخصیت مضحک و خنده‌داری داشت و در انتها دیدیم که وی همچون تمامی نازی‌هایی که داخل سینما بودند، توسط الی راث و دوستانش به خاک و خون کشیده می‌شود و در آتش می‌سوزد و این فلم انتقام شخصیت قهرمان و یهودی داستان، یعنی شوشانا (با بازی ملانی لارنت) را محوریت اصلی قرار داده بود. با وجود این‌که بسیاری از طرفداران از بلائی که تارانتینو سر هیتلر آورد خوشحال شدند و پایان فلم را دوست داشتند، ولی برخی اعضای آکادمی اسکار و منتقدان به نادیده گرفته شدن تاریخ توسط این کارگردان انتقاد داشتند و گفتند تارانتینو در فلم‌های خود حتی تاریخ را نیز از نو می‌نویسد. آن‌ها معتقد بودند فلمی که کونتین تارانتینو ساخته است به هیچ عنوان برای مردمان کشوری که اطلاعات چندان از تاریخ ندارند مناسب نیست.

حال باید دید تارانتینو که جنگ جهانی دوم را آن‌گونه به تصویر کشید، داستان چارلز منسون، این هیولای دهه ۷۰ میلادی را چگونه روایت خواهد کرد. قتل‌هایی که چارلز منسون و خانواده‌اش انجام می‌دادند، تمام شهر لس‌آنجلس و کسانی را که به‌نحوی به صنعت فلم‌سازی مرتبط بودند در بهت فرو برده و ترسانده بود. چارلز منسون شخصیتی روان‌پریش و جنایت‌کار بود که در اوج دوره هیپی، قتل‌های سریالی زیادی را ترتیب داده بود.

مراحل پیش‌تولید فلم کم کم در حال شروع شدن است و انتظار می‌رود از اواسط سال ۲۰۱۸ میلادی کار فلم‌برداری نهمین فلم کونتین تارانتینو آغاز شود و اگر استودیوی پخش‌کننده فلم نیز به‌زودی مشخص شود، آن زمان می‌توان سال ۲۰۱۹ را سال اکران ساخته جدید تارانتینو در نظر گرفت.

در دوره قبل از قتل‌ها، منسون یک عضو حاشیه‌ای و دور از صنعت موسیقی لس‌آنجلس بود و در پی آن بود تا با ایجاد رابطه با دنیس ویلسن به‌شکل حرفه‌ای وارد کار موسیقی بشود. پس از آن‌که منسون به‌خاطر جنایت‌های‌اش محکوم شد

تعدادی از آثاری که ساخته بود این شانس را یافتند تا به صورت تجاری و توسط شرکت‌های بزرگ موسیقی عرضه شوند. از میان گروه‌های معروفی که کارهای منسون را بازخوانی کرده‌اند می‌توان گانز ان روزو مرلین منسون را نام برد. چارلز در زندان، گیتار زدن را به شکل حرفه‌ای یاد گرفت و آهنگ‌هایی نیز ساخت. از چارلز منسون تا به امروز چند آلبوم و تک‌آهنگ منتشر شده که تعدادی از آثارش قبل از محکومیت‌اش و به همراه برخی اعضای «خانواده منسون» ضبط شده‌اند. آخرین آلبوم او با نام One Mind که در زندان ضبط شده در سال ۲۰۰۷ میلادی منتشر شده است. نسخه اینترنتی آلبوم One Mind برای دانلود رایگان از شبکه اینترنت در سال ۲۰۰۸ منتشر شد.

درباره زندگی منسون کتاب‌هایی منتشر گردیده و فیلم‌هایی نیز ساخته شده است. برای مثال، «برایان هیو وارنر» (Brian Hugh Warner) متولد ۵ ژانویه ۱۹۶۹ در کانتون، اوهایو، که بیش‌تر با نام «مرلین منسون» شناخته می‌شود خواننده و هنرمند آمریکایی است. عمده شهرت او به خاطر تصویر نامتعارف و شخصیت نمایشی او به عنوان رهبر و خواننده گروه موسیقی‌ای با نام مرلین منسون است. این نام ترکیبی از نام‌های مرلین مانرو و چارلز منسون است که در دو سر طیف محبوبیت و نفرت آمریکایی‌ها قرار دارند.

چارلز منسون به قاتل زنجیره‌ای دهه شصت آمریکا بود و مرلین مانرو هم به بازیگر زن بوده که از چهره زیبایی برخوردار بوده و به ایفای نقش در فیلم‌های مشهور بوده است. او یکی از مشهورترین ستارگان سینما و ستاره پاپ در قرن بیستم است.

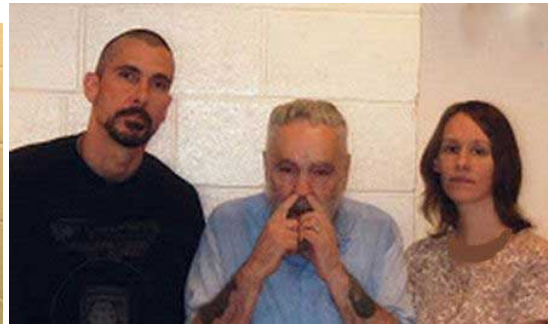
مرلین منسون نام یک گروه آلترناتیو متال آمریکایی است که در لوس‌آنجلس کالیفرنیا مستقر است. موسیقی گروه گستره وسیعی از سبک‌ها، از گلم راک و هارد راک تا اینداستریال متال و شاک راک را شامل می‌شود. اعضای مرلین منسون، عقیده‌ای به پیروی از استانداردها و قوانین جاری دنیای موسیقی ندارند که این موضوع در ترانه‌ها و طرح جلد آثار گروه مشهود است. آثار گروه تاکنون با استقبال گسترده مخاطبان روبرو شده به طوری که تا به امروز دست‌کم چهار آلبوم از آثار آن‌ها در هنگام انتشار در صدر ده اثر پر فروش آمریکا قرار گرفته است.

این گروه موسیقی در سال ۱۹۸۹ توسط خود مرلین منسون (خواننده) و اسکات پوتسکی (گیتاریست) در فلوریدا بنیان گذاشته شد. گروه در پی انتشار اولین آلبوم‌شان در سال ۱۹۹۴ خیلی زود و به دلیل سبک خاص گرم و لباس اعضا، متن ترانه‌ها و اجراهای نمایشی در کنسرت‌ها و ویدئوهای‌شان مشهور شدند. اعضای گروه مرلین منسون همواره در حال تغییرند به طوری که اعضای گروه در هر آلبوم، از آلبوم قبلی متفاوتند.

یک زوج که در همان نگاه اول تفاوت معنادارشان را آشکار می‌کنند؛ چارلز منسون، داماد ۸۰ ساله با ریش بلند خاکستری رنگ، یک صلیب شکسته تنو شده روی پیشانی و الین برتون، عروس ۲۶ ساله با صورتی لاغر، لب‌خندی محجوب و موهایی که تا سر شانه‌هایش می‌رسند.

این دو درخواست ازدواج خود را به اداره مربوطه در منطقه کینگز کانتی در ایالت کالیفرنیا ارائه داده‌اند و از قرار جواز عقد آن‌ها هم صادر شده است. مراسم ازدواج بایستی طی ۹۰ روز پس از صدور مجوز عقد صورت گیرد. الین برتون که نام «استار» را برای خود برگزیده، ماه اوت به شبکه تلویزیونی سی‌ان‌ان گفته بود، وی و چارلز منسون به شدت دل‌بسته یکدیگر هستند و او تا جایی که امکان دارد به ملاقات معشوق‌اش در زندان می‌رود. الین برتون اضافه کرده بود، او اصلاً برای بودن در کنار چارلز منسون «متولد شده است».

خانم برتون در این مصاحبه اشاره کرده بود که از دوران نوجوانی پیرو «فلسفه» منسون بوده و بعدها موفق شده تا به وی نزدیک شود.



استار می‌گفت: «راستشو بهترتون بگم. من و چارلی می‌خوایم ازدواج کنیم.» وقتی از استار می‌پرسند که نظر والدینش درباره نامزدی با یک روانی چیست، پاسخ می‌دهد: «پدر و مادرم چارلی رو دوست دارن. وقتی با هم صحبت می‌کردیم می‌گفتن: «وقتی چارلی آزاد شد بیائین با ما زندگی کنین. می‌تونین مدتی تو زیرزمین بمونین و بعدش پائین نهر خونه خودتونو بسازین.»

ولی منسون به اندازه استار مشتاق نیست. او در مصاحبه با خبرنگار این مجله گفت که آن‌ها با قضیه ازدواج می‌خواهند مردم را گول بزنند: «چرنده، خودتم اینو خوب می‌دونی. اینو فقط واسه مردم می‌گیم.»

هدگارد در پاسخ به او گفت که به‌منظر می‌رسد او مثل یک پروژه با نامزدش رفتار می‌کند و مانند معلمی به شاگردش درس می‌دهد. البته نقشه‌های او هیچ وقت پایان خوشی نداشته‌اند. پروژه‌های دیگر او پر سر و صدا و جنجال‌آمیز بوده‌اند.

چارلز منسون در مصاحبه‌ای با مجله رولینگ استونز که در سال ۲۰۱۳ منتشر شد، موضوع ازدواج با الین برتون را رد کرده بود. در همان زمان الین برتون عنوان کرده بود که دلیل علاقه و جذب شدنش به چارلز منسون نه به‌خاطر قتل‌هایی که وی انجام داده، بلکه به‌دلیل طرز فکر منسون نسبت حیوانات و حفاظت از محیط زیست بوده است.

مرد کاریزماتیک و باهوش اما جنایت‌کاری که رهبر فرقه منسون بود و نامش در طول سال‌های دهه شصت میلادی، معنا و مفهوم «ترس و رعب و وحشت» را داشت.

چند سال پیش و زمانی که «اریک هدگارد» خبرنگار «رولینگ استون» بعد از دوندگی‌های زیاد توانست مجوز مصاحبه با منسون را بگیرد، در مورد منسون گفت: «من می‌تونم بفهمم آن بچه‌ها چه‌طور مجذوب این آدم شده بودند، وقتی دستم را گرفت من آن جذبه را حس کردم.»

منسون خانواده‌ای را انتخاب کرده بود که زن و مرد نسبت به شرایط اجتماعی آن روزها رضایت نداشتند. آن‌ها بی‌هیچ پرسشی، اوامر منسون را اجرا می‌کردند. برایشان حکم «مسیح و نجات‌دهنده» را داشت. او رهبر فرقه‌ای بود که معتقد بودند با ایجاد جنایت و آشفتگی در جامعه و رفتارهای ناهنجار و دور از عرف عمومی، می‌توانند مابین جمعیت سیاهان و سفیدپوستان غالب، درگیری راه بیندازند. آن‌قدر که روز حکمرانی «موعود» یا همان «خانواده منسون» بر ایالت متحده فرا برسد. پولیس از این همه جنایت، درمانده بود و سعی و تلاشش به جایی نرسیده بود.

منسون عاشق موسیقی راک بود. او هر جا که می‌رفت گیتارش را هم با خودش می‌برد. معتقد بود که مافیای موسیقی آن روزهای امریکا قادر به کشف استعداد غریبش نبوده، گر چه بعدها در زندان آلبوم‌هایی منتشر کرد که طرفدارانی هم پیدا کرد و گروه‌های معروفی کارهایش را بازخوانی کردند، خودش هم سوژه کتاب‌ها، گفتگوها، فیلم‌ها و سریال‌های

بسیاری قرار گرفت. تا آن حد که اخیراً «تارانتینو» اعلام کرده است به‌زودی فیلمی را کارگردانی خواهد کرد که جریان قتل‌های رخ داده توسط فرقه منسون را به تصویر خواهد کشید.

منسون، همواره خبرساز بود. چه آن روزهایی که عکس‌های او را در حال انتقال به زندان نشان می‌داد و پیشاپیش تصویر سه زن جوان، با چهره‌های خندان و در اوج شادابی و سرزندگی منتشر شده بود که او را همراهی می‌کردند و به جرم هم‌دستی با او در این قتل‌ها راهی زندان‌های کالیفرنیا شدند و چه روزی که یک دختر جوان بیست و شش ساله به نام «افتون ایلین برتون» گفت که عاشق این جنایت‌کار هشتاد ساله شده و قرار است به زودی با او ازدواج کند.

در جمع‌بندی می‌توان گفت که منسون ۴۵ سال از صدور حکم دادگاه، درگذشت. چارلز منسون رهبر یک فرقه متخاصم که پیروانش را وادار به یک قتل‌عام وحشیانه نموده بود، و به‌عنوان یک نماد تاریک ضد فرهنگی شناخته می‌شد. طراحی و اجرای این قتل‌ها به گونه‌ای بود که انگشت اتهام به‌سوی دیگر سازمان‌ها همچون تشکلی امریکائی-آفریقائی موسوم به «پلنگ‌های سیاه» نشانه برود.

«منسون» بر این تصور بود که در نظمی نوین رهبری جامعه را به‌عهده خواهد گرفت و امیدوار بود که پس از این جنایاتش انگشت اتهام جامعه امریکا به سمت سیاه‌پوستان نشانه رود.

وینسنت بوگلیوزی، وکیل می‌گفت: او هاله داشت. بچه‌های دهه شصت به این هاله می‌گفتند: «جذبه!»

با وجود گذشت بیش از چهار دهه از جنایات وحشیانه خانواده منسون، همچنان جذبه داشت و در عرصه فلم و کتاب و موسیقی، آثاری با موضوع بازنگری به این جنایات خلق می‌شوند و نگاه مردم امریکا به سوی این آثار جلب می‌شود. همچنین بسیاری از قتل‌تیت به‌عنوان پایان رویای هیپی در امریکا یاد می‌کنند که چندی پیش به‌واسطه شکست این کشور در جنگ ویتنام با سرخوردگی بزرگی مواجه شده بود.

شارون تیت، زیبا و بی‌پروا و شاد و سرزنده بود. پدرش یک افسر عالی‌رتبه وزارت اطلاعات امریکا بود و شارون از سر اتفاق با آن زیبایی بی‌نظیرش به صنعت سینما و مدلینگ روی آورد. بارها عکس‌اش روی جلد مجلات مد و زیبایی منتشر شد و در چند فلم و سریال نه چندان با اهمیت هم بازی کرد.

«تیت»، بازیگر دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی، در سال ۱۹۶۸ و پس از نقش‌آفرینی در فلم «قاتلان بی‌باک خون‌آشام» ساخته «رومن پولانسکی»، با او ازدواج کرد. ولی تنها چند ماه بعد در حالی‌که باردار بود و تنها ۲۶ سال داشت، توسط اعضاء خانواده منسون، به‌همراه سه تن دیگر از دوستانش در خانه‌اش به قتل رسید.

زمانی که این اتفاق افتاد پولانسکی در لندن به‌سر می‌برد و سرگرم تهیه مقدمات پروژه بعدی‌اش با نام «روز دلفین» بود. منسون‌ها تیت و مهمانان‌اش را با ۱۰۲ ضربه چاقو از پای درآوردند و با پیچیدن طناب به‌دور گردن‌شان خفه کردند.

هیچ وقت علت و انگیزه این قتل روشن نشد با این‌که قاتل و همراهانش، شارون و سه میهمان دیگرش را در خانه کاردآجین کرده با طناب خفه کردند و هنگام خروج از خانه هم همسایه روبه‌روئی خانه شارون در بورلی هیلز را کشتند.

وقتی می‌خواستند شارون را بکشند او التماس می‌کرده که به‌خاطر کودکش از کشتن او بگذرند. سوزان اتکینز، یکی از پیروان جوان چالرز منسون، با ضربات متعدد چاقو شارون تیت را در خانه‌اش کشت و با خون او جلو در خانه نوشت:

«PIG»(خوک)

در نومبر ۲۰۱۴ خبرگزاری‌ها خبر از گرفتن مجوز ازدواج توسط چارلز منسون برای ازدواج با افتون ایلین برتون ۲۶ ساله دادند. افتون ایلین برتون ۹ سال پیش به شهر کورکوران در ایالت کالیفرنیا، نقل مکان کرد تا به زندانی که منسون در آن محبوس است نزدیک باشد و بتواند به ملاقات او برود. برتون اعلام کرده بود که در ماه نوامبر با مانسن ازدواج خواهد کرد. اما بعد از مدتی این ازدواج منتفی شد، زیرا مانسن متوجه شد تنها دلیل ازدواج برتون با او، این بود که بعد از مرگش، بتواند از جسد او به‌عنوان یک جاذبه توریستی کسب درآمد کند.

حکم اعدام منسون در سال ۱۹۷۲ و زمانی که «لایحه حذف مجازات اعدام» به‌وسیله دولت تصویب شد، توسط دادگاه عالی کالیفرنیا به حبس ابد تغییر یافت. منسون در سال ۲۰۱۲ درخواست عفو کرد که رد شد. این دوازدهمین بار بود که او خواستار آزادی می‌شد. بار آینده که او می‌توانست درخواست عفو دهد سال ۲۰۲۷ خواهد بود.

افسانه شگفت‌انگیز مردی که هرگز در صحنه جرم‌هایش حضور نیافت و دخترانش را با سرهای برافراشته و چهره‌های خندان، می‌فرستاد تا بی‌گناهان را کارآجین کنند، مردی که می‌گویند لیست قتل‌های اثبات نشده‌اش بسیار بیش از آنی است که نوشته شده، مردی که در طول چهل سال اقامتش در زندان هرگز لب به اعتراف رازهایش نگشود. مردی که خود و پیروانش، جملگی، یک صلیب شکسته روی پیشانی‌هایشان خال‌کوبی کرده بودند، مردی که نام گروهش را از یک ترانه معروف «بیتلز» گرفته بود و لباس‌های هیپی‌وار می‌پوشید و زندگی ثابتی نداشت، اکنون تمامی این رازها امشب به خاک سپرده خواهد شد و افسانه پایان یافت!

سه‌شنبه سی‌ام آبان [عقرب] ۱۳۹۶ - بیست و یکم نومبر ۲۰۱۷